

جنون جنایت

محمد غمخور در شماره‌های قبل خواندید: **مهران - قاتل سریالی - زنی به نام مونا را به خانه‌اش کشاند و او را خفه کرد و جسدش را قبل از این که همسرش سر برسد در میان ملحفه‌ای پیچید. صبح روز بعد جسد مقتول در کنار دیوار شهرکی پیدا شد و سروان ناصری مسئول رسیدگی به پرونده قتل شد. در حالی که چند روز از ماجرا گذشته و تحقیقات سروان بی نتیجه مانده بود، مهران دومین طعمه‌اش را شکار کرد و او را با کشاندن به خانه خفه کرد تا طلاهای زن جوان را سرقت کند. با شناسایی هویت مقتول مشخص شد او برای دیدن دوستش از خانه خارج شده و دیگر بازنگشته بود. دختر جوان موبایل داشت که سرقت شده و تنها سرنخی بود که کارآگاه احتمال داد از طریق آن به قاتل برسد. کارآگاه به دنبال سرنخی از قاتل بود. مهران، سومین قربانی که دختر دانشجویی بود را سوار ماشین کرد و پس از درگیری با طعمه‌اش او را خفه کرد و جنازه‌اش را کنار جاده انداخت. این بار رد لاستیک ماشین او در محل قتل به جا مانده بود. بررسی‌ها نشان می‌داد قاتل با ماشین پیکان طعمه‌ها را جابه‌جا می‌کند. در همین گیر و دار جسد چهارم هم کشف شد. زنی که بعد از طلاق با شوهر صیغه‌اش زندگی می‌کرد و با این مرد اختلاف زیادی داشت. به همین خاطر شوهر او به نام میثم دستگیر شد. تحقیقات از میثم نشان داد، او در قتل همسر صیغه‌ای خود نقشی نداشته و این زن هم قربانی قاتل سریالی شهر شده است. در حالی که کارآگاه در حال تحقیق بود یکی از همکارانش، هیجان زده وارد اتاق شد و گفت: معمای قتل‌ها در حال حل شدن است.**

سروان با خنده‌ای که گوشه صورتش نقش بسته بود، گفت: ماشین را پیدا کردید؟

همکارش در حالی که هیجان صورتش با این پرسش کم شده بود، ادامه داد: ماشین که نه اما موبایل یکی از مقتولان که سرقت شده بود، روشن شده. بررسی آنتن نشان می‌دهد در یکی از شهرهای اطراف روشن است.

کارآگاه از پرونده شماره مقتول را یادداشت کرد و از اداره بیرون رفت. خود را به تلفن کارتی مقابل اداره رساند. شماره را گرفت. بعد از سومین بوق زن میان‌سال گوشی را برداشت و سروان عذرخواهی کرد که اشتباه گرفته و گوشی را قطع کرد. انتظار داشت مردی گوشی را جواب دهد.

به اداره برگشت و از همکارانش خواست ردیابی را ادامه دهند. احتمال داشت دوباره گوشی خاموش شود. بعد آدرس محدوده‌ای که گوشی آنجا آنتن داشت را یادداشت کرد و همراه سه تیم، راهی آن محل شدند. به نظر می‌رسید قاتل اهل شهر دیگری است و برای جنایت‌هایش به آنجا می‌آمد. به همین خاطر تحقیقات برای یافتن ماشین او در شهر بی نتیجه مانده بود. وقتی به منطقه رسیدند، سروان تیم‌ها را در منطقه پخش کرد و خواست تمرکزشان را روی خودروی پیکان با لاستیک صاف بگذارند.

یک روز از حضور تیم پلیسی در آن شهر گذشته بود اما ردی از قاتل و ماشینش به دست نیامد. سروان فرصتی برای انتظار نداشت و هر روز ممکن بود قاتل سراغ زن دیگری برود و او را قربانی جنایت‌های سریالی خود کند. به همین خاطر فکری به ذهنش رسید. با آن شماره تماس گرفت، دوباره آن زن گوشی را برداشت. سلام حاج خانم. من سعید هستم دوست پسرتان. یک امانتی به من داده تا برای شما بیاورم. گفت با این شماره تماس بگیرم و آدرس را از شما بگیرم.

زن میان‌سال مکتی کرد و پرسید: دوست مهران هستی؟

سروان سریع جواب داد: بله حاج خانم.

زن که انگار خیالش راحت شده بود، آدرس خانه را به سروان داد و گفت بیرون است و غروب به خانه برمی‌گردد.

سروان برگه را به سمت همکارانش گرفت و گفت: اینم آدرس خانه قاتل.

یکی از افسران پرسید: نترسیدید ماجرا لو برود.

نه. این تلفن را پسرش به او داده بود و کسی جز پسرش از موضوع خبر نداشت و این باعث شد اعتماد کند. حالا این که مادرش به همین راحتی آدرس را داد، نشان می‌دهد که قاتل با او در این خانه زندگی نمی‌کند. الان می‌دانیم قاتل، مهران نام دارد و آدرس خانه مادرش را هم داریم. تحقیقات را باید نامحسوس ادامه دهیم تا شک نکند. من با استوار میثمی برای بررسی خانه می‌رویم شما هم بروید کمی استراحت کنید. احتمال دارد شب

بخواهیم عملیات داشته باشیم.

کارآگاه با همکارش راهی خانه مورد نظر شدند. خانه در یکی از محله‌های قدیمی شهر قرار داشت. سراغ سوپرمارکتی محل رفت. ادعا کرد برای تحقیق درباره مهران آمده است.

مرد مغازه‌دار با تعجب پرسید: آقا مهران که زن دارد؟

سروان سریع مسیر صحبت تغییر داد. «برادر من هر کسی برای تحقیقات می‌آید که منظورش خواستگاری نیست. آقا مهران قصد دارد در شرکت ما استخدام شود و برای بررسی صلاحیت او آمده‌ایم.»

خب از اول بگو. مهران را از بچگی می‌شناسم. در همین کوچه بزرگ شد. بچه آرام و سرش در لاک خودش است. احترام اهالی را دارد و از دو سال قبل که ازدواج کرد از این محله رفتند. شنیدم اطراف تهران رفتند و آنجا زندگی می‌کنند. مدتی در شمال ویلا اجاره می‌داد اما چند وقتی است پیکانی سفید خریده و با آن مسافرکشی می‌کند. دیروز همین جا بود.

مرد مغازه‌دار با حرف‌هایش این اطمینان را به سروان داد که مسیر را درست آمده‌اند. قاتل زنان مهران بود. مردی که اهالی از

او تعریف می‌کردند و پشت چهره آرامش، قاتلی بی رحم و سنگدل خانه کرده بود. مطمئن بود او دوباره به محل قتل‌ها برگشته و باید قبل از شکار طعمه جدید دستگیر می‌شد. کارآگاه و همکارانش راهی اداره شدند. شب به نیمه رسیده بود که وارد اداره شدند. سروان از همکارانش خواست تا نماز صبح استراحت کنند و بعد از آن آماده باشند تا عملیات دستگیری قاتل را برنامه‌ریزی کنند. سروان به دفترش رفت و با مسئول اداره اطلاعات جنایی تماس گرفت و خواست با تیمش صبح زود در اداره باشند. بعد هم اطلاعاتی که از مهران به دست آورده بود را روی برگه‌ای نوشت تا بتواند تحقیقات را به جمع‌بندی برساند. مهران حدود ۳۰ سال سن دارد؛ مردی با چهره‌ای آرام و رفتاری مودبانه. دو سال قبل ازدواج کرده و به این شهر آمده. این که بعضی از قتل‌ها در خانه‌اش انجام شده، این احتمال را مطرح می‌کرد همسرش هم در جنایت‌ها با او همراه بوده است.

ساعت شش صبح جلسه مشترک سروان، معاون اطلاعات جنایی و رئیس اداره شروع شد. سروان اطلاعاتی که از مهران به دست آورده بود به معاون داد و خواست سریع آدرس و پلاک خودرو را پیدا کنند.

سرگرد به بخش اطلاعات رفت و نیم ساعت بعد دست پر برگشت. آن طور که او برای سروان و رئیس اداره تعریف کرد. مهران ۲۸ سال سن دارد. دو سال پیش با دختر ۱۶ ساله‌ای به نام مریم ازدواج کرد. پدر مریم معتاد است و به احتمال زیاد برای رهایی از شرایط زندگی قبول کرده در این سن ازدواج کند. یک سال قبل پیکان سفید رنگی به شماره پلاک... خریدند که ماشین به نام مریم است. مهران سرباز فراری است و نمی‌تواند سندی را به نام خودش ثبت کند. آنها در خانه‌ای اجاره‌ای در محله گل‌ها زندگی می‌کنند. همان محله‌ای که پیش از این سروان با نشان‌دار کردن محل‌های کشف اجساد به آن رسیده بود، اما نکته جالب در پرونده سابقه مهران است. او حدود یک سال قبل زنی را سوار ماشین می‌کند که این زن از او به اتهام آدم‌ربایی شکایت می‌کند. این زن می‌گوید مهران قصد ربودن و آزار او را داشته که با داد و فریاد توانسته مهران را مجبور به توقف کند اما مهران روایت دیگری دارد و گفته برای زود رسیدن به مقصد از بیراهه رفته و این زن به اشتباه فکر کرده قصد آدم‌ربایی دارد. جالبه شاکی یک هفته بعد به اداره آگاهی می‌آید و رضایت می‌دهد و مهران آزاد می‌شود. سروان آدرس دقیق خانه را گرفت و همراه تیم عملیاتی‌اش به آنجا رفتند. یکی از مأموران به مقابل خانه رفت و از بالای دیوار داخل پارکینگ را نگاه کرد. خودروی پیکان آنجا پارک بود. کارآگاهان با اطمینان از حضور مهران در خانه با بازپرس هماهنگ کرد و دستور ورود به منزل و دستگیری مهران و مریم را گرفت. با دستور سروان تیم عملیاتی چند ثانیه پشت در آپارتمان طبقه دوم بودند. در زدند. بعد از چند دقیقه مردی خواب‌آلود در را باز کرد که با حرکت مردی که روبه‌رویش بود، نقش بر زمین شد. مأمور زن هم وارد خانه شد و مریم را دستبند به دست از اتاق خواب بیرون آورد. سروان دستور انتقال آنها را به بازداشتگاه پلیس آگاهی صادر کرد و گفت: تا وقتی خودش بازجویی را شروع نکرده آنها نباید از دلیل بازداشت خود باخبر شوند. بعد هم به جست‌وجوی خانه پرداخت و در یکی از کمد‌ها با ملحفه‌هایی شبیه آنهایی که جسد قربانیان در میان آنها پیدا شده بودند، روبه‌رو شد. در میان رختخواب‌ها هم چند قطعه طلا پیدا کرد که به طلای قربانیان شبیه بود. این مدارک را داخل کیسه‌ای پلاستیکی گذاشت و راهی اداره شد. حالا که قاتل را دستگیر کرده بود، دیگر عجله‌ای برای بازجویی نداشت و به مهران و همسرش در بازداشتگاه فرصت داد تا خود را برای بیان واقعیت آماده کنند. خیالش راحت بود که دیگر گزارش کشف جسد جدیدی به او اعلام نمی‌شود. از دوربین مداربسته رفتار آنها را در بازداشتگاه زیر نظر داشت. مهران با چهره‌ای آرام و خونسرد روی تخت سلول انفرادی دراز کشیده و نگاهش به سقف خیره بود اما مریم برعکس او استرس در چهره‌اش موج می‌زد. آرام و قرار نداشت و در سلول راه می‌رفت.

